**تأملی در پرسشها و پاسخهای مذهبی(4) توحید افعالی چگونه با اختیار انسان‏ قابل جمع است؟**

یکی از مباحث بسیار مهم در موضوع خداشناسی که قسمت‏ عمدهء جهان‏بینی دینی را تشکیل داده و بخصوص تفکر و نگرش‏ ما را نسبت به هستی و ارتباط آن با خدا رقم می‏زند بحث از «افعال الهی»است.سؤالات و شبهاتی که در این خصوص‏ مطرح است عمدتا در چهار محور ذیل قابل جمع‏بندی است:

1-سؤالات مربوط به توحید افعالی،قضا و قدر و سرنوشت‏ قبلی انسانها،علم قبلی خداوند به امور و نحوه ارتباط فعل انسان‏ با فعل الهی،که بیش از همه مسألهء«جبر و اختیار»در این قسمت‏ محوریّت دارد.

2-سؤالات مربوط به فلسفه خلقت و فلسفهء حیات انسان و اینکه پایان خلقت و نهایت امور چه خواهد بود و وضعیّت‏ انسان و جهان به چه شکل درخواهد آمد؟و..

3-سؤالات مربوط به«حکمت»و«عدالت»و«حسن» در نظام خلقت و فعل خداوند.اینک زشتیها و شرور و تفاوتها چگونه ممکن است مورد ارادهء خداوند قرار گرفته باشند؟آیا نظام هستی نظام أحسن است یا امکان تحقق جهان بهتری که در آن‏ نه ظلم و تبعیض و بیعدالتی،و نه شر و بدی و زشتی باشد نیز هست؟در هر صورت چرا خداوند جهان را خالی از ظلم و زشتی‏ نیافریده است؟و...

4-سؤالات مربوط به معجزات و کرامات،سنن الهی و امدادهای غیبی،چگونگی ربط نظامات و قوانین طبیعی‏ با اینگونه امور و...

به توفیق خداوند امیدواریم که بتوانیم در شماره‏های آتی مجله، هر یک از محورهای فوق الذکر را مستقلا مورد بحث و بررسی‏ قرار دهیم.آنچه در این شماره تقدیم حضور سروران عزیز و همکاران محترم می‏شود قسمتی از محور نخستین این مباحث‏ یعنی سؤالات مربوط به توحید افعالی و نحوهء ارتباط فعل خداوند با فعل انسان است.هم در مبحث«توحید افعالی»و هم در بحث‏ از«قضا و قدر»و هم در مسأله«علم قبلی خداوند»به افعال‏ انسان،مهمترین شبهه‏ای که همواره مطرح بوده و هست شبههء «جبر»است و سایر شبهات تقریبا جنبی و حاشیه‏ای هستند، بخصوص در بحث توحید افعالی این شبهه بیش از سایر شبهات‏ ذهن انسان را به خود مشغول می‏دارد.البته موضوع چهارمی نیز هست که به شبههء جبرمی‏انجامد و آن بحث از لزوم رابطهء ضروری میان فعل و فاعل مختار است(براساس اصل ضرورت‏ علّی و معلولی)به این بحث نیز از آن جهت که هم مربوط به‏ فعل الهی(اثبات اختیار برای خداوند)و هم مربوط به فعل انسانی‏ می‏شود امیدواریم بتوانیم در ضمن مباحث آتی،اشارات مفیدی‏ داشته باشیم.

باوجودآنکه چهار موضع و مسأله فوق الذکر تا حدودی از یکدیگر متمایزند و شبههء جبر در ارتباط با هرکدام مستقلا ممکن‏ است به ذهن خطور نماید،اما مبنا و موضع شبهه‏خیز در همه‏ موارد مزبور یکی است و کاملا وابسته به اینست که ما بتوانیم‏ تصوّر صحیحی از نحوهء ارتباط مخلوقات و از جمله انسان‏ با خداوند پیدا کنیم که انشاء الله در جای خود به تفصیل خواهد آمد.

قبل از ورود به بحث،بجاست که به نکته شایان ذکری‏ اشاره داشته باشیم:در عین آنکه باور به توحید افعالی و اعتقاد به نظام قضا و قدری عالم هستی نه‏تنها از بارزترین مشخصّات‏ جهان‏بینی دینی و توحیدی است که در زمرهء مهمترین و نافذترین‏ باورها و نگرشهای ایمانی نیز برای یک فرد مسلمان در عمل و زندگی هست؛و بالتبع تردیدی نمی‏توان داشت که چنین باوری‏ باید در همهء بینش‏ها و نگرشها و سایر باورهای ما جایگاه بسیار محوری و اصلی را داشته باشد؛با این وصف این باور مهم متأسفانه شاید در زمرهء کم‏رنگ‏ترین باورها در حمایت ایمانی و زندگی جاری و جریان اندیشه و تفکر حتی دینی ما درآمده است‏ و حقیقتا باید به تلخی اعتراف داشت که این باورها،آنطور که‏ ضرورت و اهمیت آنها اقتضاء می‏کند و آنگونه که قرآن کریم بطور گسترده و عمیق و مؤکّد مطرح داشته است،نه در آموزشهای دینی‏ خود-کما هو حقه-مورد توجه قرار داده‏ایم و نه در خصوص‏ سازگار کردن و همخوانی و ایجاد توافق و تلائم با نگرش و جهان‏بینی جدید-که تفکر جاری و زندگی معمول ما خواه‏ناخواه‏ از طرق مختلف دانشها و فنون و سبک زندگی جدید،به شدّت‏ تحت الشعاع آنست-تلاش شایسته و بایسته‏ای انجام داده‏ایم.

تلاش شایسته به این معنا که نه آنچنان مقهور تفکر جدید شویم‏ که در مقام تبیین این باورها،آنچنان آنها را کم‏رنگ کنیم که‏ بود و نبود آنها چندان تأثیری در جریان اندیشه و عمل ما نداشته‏ باشد و نه آنچنان بیگانه از تفکر و بینش علمی نوین با تصلّب در آراء پیشینیان به این مباحث بپردازیم که بیش از پیش به انفصال و مهجوری تفکر فلسفی و کلامی و دینی خود با نگرش و بینش‏ حاکم بر عصر و فضای زندگی جدید بیانجامد.چیزی که‏ سرانجام آن فاصله گرفتن اندیشهء دینی از واقعیّات زندگی و در زمرهء محفوظات ذهنی درآمدن باورهای دینی و نهایتا منزوی شدن دین‏ و دینداری از عرصه حیات فردی و اجتماعی در عصر جدید است.

متأسفانه امروزه اگر در آموزشهای دینی ما از توحید افعالی‏ یا قضا و قدر الهی سخنی به میان می‏آید بیش از آنکه ناظر به معرفت‏ بخشی عمیق و اصولی و ایجاد تفکر دینی اصیل در مخاطبین‏ خود باشد،از زاویهء شبهات نظری مربوط به این باورها است و غالبا صبغهء کلامی و دفاعی دارد نه صبغهء تبلیغی و سازندگی‏ فکری و ایجاد بصیرت و نگرش توحیدی و قضا و قدری به عالم‏ و آدم.

این ندای دلسوزانه و اندیشمندانهء برخی از صاحب‏نظران را بپذیریم و بسیار جدّی تلقی کنیم که ما هنوز در عرصهء معارف دینی‏ و آموزشهای اعتقادی از سبک و شیوهء قرآن کریم فاصلهء زیادی‏ داریم و شاید بتوان گفت غفلتی بزرگ مانع از آن شده است که‏ الگوهای تبلیغی و ارشادی و آموزشی و تربیتی خود را از قرآن‏ اخذ کنیم و الاّ تنها یک مراجعهء اولی و اجمالی به قرآن کریم کافی‏ است که الگوهای روشن و بارزی را نه‏تنها در زمینهء مزبور که‏ در بسیاری از مسائل اصولی و مهم در اختیار ما قرار دهد.اینکه‏ چه موضوعی بیش از سایر موضوعات باید در آموزشهای دینی‏ مورد توجه و تأکید واقع شود؟از چه‏ منطق و روشهائی در مواجهه با مخاطبین مختلف و سطوح‏ مختلف ادراک باید سود برد؟کدام باور در قرآن کریم بیش از سایر باورها و مقدم بر آنها مورد عنایت قرار گرفته است؟بیشترین حجم‏ آیات قرآن کریم حول و حوش چه محورهایی است؟نگرش حاکم‏ و بینش قاهر بر آیات که در جای‏جای‏ قرآن کریم در هر سوره و آیه‏ای به چشم می‏خورد چیست؟ سبک ورود و خروج در این مسائل،شیوه بیان تصویرپردازی، نوع تعبیرات،آهنگ کلام،مواضع تکرار یا تأکید در هر مورد چگونه است؟و...بسیار بجاست که در موضوع مورد بحث این‏ نوشتار(توحید افعالی و قضا و قدر)نیز سروران گرامی،خود در ضمن مطالعات قرآنی و تدبّر روزانه‏ای که در این کتاب آسمانی‏ دارند،این بررسی و تأمّل را داشته باشند تا روشن شود توحید افعالی و باور به اذن و مشیت و قضا و تقدیر الهی تا چه پایه مورد عنایت ویژه خداوند در کتابی که سرلوحه هدایت انسان تا پایان‏ این عالم است قرار گرفته است.

امید است که بتوانیم در مجال دیگری بحث مستوفائی در این‏ خصوص داشته باشیم و اهمیت و ضرورت حیاتی این باورها را در تفکر دینی و اندیشه و عمل یک فرد متدین،براساس معارف‏ و حقایق قرآنی و روایی از جهات مختلف مورد تأمل و بررسی‏ قرار دهیم.موضوع بحث این سلسله مقاله(تأملی در پرسشها و پاسخهای مذهبی)مقتضی آنست که ما نیز از زاویهء شبهات و ابهامات،این باورهای اصولی را مورد تأمّل و بررسی قرار دهیم‏ گرچه سعی بر آن خواهیم داشت که این پاسخها صرفا جنبهء کلامی‏ و قالبهای معمول و کلاسیک را نداشته باشند بلکه بیشتر به ریشه‏یابی شبهات و تبیین مواضع شبهه‏خیز این باورها و شیوهء پاسخ‏گویی به آنها بپردازیم.در این راستا شایسته است قبل از ورود به مباحث نظری و تا حدودی تخصّصی،قدری به نگرش و باوری از قضا و قدر و توحید افعالی بپردازیم که قرآن کریم‏ می‏خواهد در هر فرد متدینی اعم از خواص یا عامّه مؤمنان پیدا شود.به تعبیری نگرش«مؤمنانه»که اعم از نگرش متکلمانه و فیلسوفانه و نظرپردازانه است.نگرشی که در متن بندگی خداوند و طریق عبودیّت برای یک فرد مؤمن پیدا می‏شود.

**فهم عمومی و فهم تخصّصی از توحید افعالی**

این سؤال مطرح است که تعالیم و حقایق دین که برای عموم‏ مردم عرضه شده است،صرفنظر از آن باریک‏اندیشیهای‏ فیلسوفانه و دقت‏نظرها و تأملات دقیق اندیشمندان و اهل نظر، واقعا چه تصویری را از رابطهء انسان با فعل الهی ارائه می‏دهند؟و یک مسلمان عادی که در زمرهء خواص قرار ندارد در مواجههء با قرآن‏ و بیانات پیشوایان دین چه برداشتی از قضا و قدر الهی و رابطهء آن‏ با اختیار خویش دارد؟آیا اندیشهء جبری در او القاء می‏شود یا باوری اختیاری و یا چیز دیگر؟

با توجه به اینکه همواره جمعیّت خواص،نسبت به عموم مردم‏ که اهل نظر و اندیشه‏ورزی نیستند عده بسیار قلیلی هستند و دین نیز برای عموم انسانها آمده است،نه فقط برای همان جمعیّت‏ قلیل خواص،جا دارد این سؤال به نحو بسیار جدّی مورد توجه‏ کسانی قرار گیرد که رسالت عرضه و ابلاغ حقایق دین را بر دوش‏ گرفته‏اند و پیام‏آور حقایق الهی برای عموم مردم هستند.واقعا شارع مقدس اسلام وقتی که از قضا و قدر الهی خبر داده است‏ یا جایی که بیاناتی صریح در توحید افعالی عرضه داشته و بطور کلی در مجموعهء حقایقی که برای انسانها تحت عنوان وحی‏ و تعالیم آسمانی ارائه داشته است،چه فهم و برداشت و تصوّر و تلقی‏ای را نسبت به افعال الهی به عامّه مردم می‏دهد؟

پس با توجه به اینکه:

1-دعوت دین برای عموم انسانهاست و اکثریت مخاطبین‏ دین را عامّه مردم تشکیل می‏دهند نه خواص.

2-عامّه مردم یا زمینه و استعداد ورود در مباحث دقیق‏ عقلی و تخصصی را ندارند و یا امکان و مجال آن برایشان فراهم‏ نیست.

3-در عین حال،عموم مخاطبین دین،مکلّف به فهم معارف‏ اصولی دین و باور آگاهانه و عالمانه به جهان‏بینی دینی و اصول‏ ایمانی هستند و تقلید در این امور جایی ندارد.

4-غالب بیانات پیشوایان دین و نصوص قرآن کریم،آیات‏ محکم و بیانات صریح و روشن و مبیّن‏اند،نه اموری متشابه و معقّد و لغز و معماگونه و در قالب اصطلاحات فنی و تخصصی‏ که فقط برای فهم خواص باشد اکنون کاملا بجاست که از تصویر و فهمی سؤال کنیم که یک انسان معمولی و در عین حال‏ مؤمن و متعبّد در مواجهه با تعالیم دین و بخصوص در مطالعه و انس با قرآن کریم و فرمایشات پیشوایان دین پیدا می‏کند یعنی‏ همان فهمی که مسلمانان صدر اسلام و اصولا هر مسلمان و مؤمن دیگری از تودهء مردم در طول اعصار و قرون با اندیشه بکر و خالی از جهت‏گیریهای نظری،از قرآن و تعالیم دین بدست آورده‏ و پشتوانهء ایمان و دین‏باوری و حیات مؤمنانه خود قرار داده‏اند.

مراد نگارنده چنانچه اشاره شد نه انکار ارزش هرگونه معرفت‏ و شناخت و فهم عالمانه و متخصصانهء کلامی و فلسفی است و نه بر صدر نشاندن هر فهم عرفی و عادی نسبت به سایر معارف و فهمهای حضوری و حصولی دیگر؛بلکه این بیان تأکیدی است‏ بر معتبر بودن فهم فطری و عادی عموم انسانها و بخصوص‏ مؤمنین از تعالیم دین.اعتباری که هم مقبول شرع است و هم مورد تأیید عقل و بالاتر از همه در طول تاریخ و در صحنهء عمل و تجربهء زندگی بالاترین امتحانات را از سر گذرانده است.چه بسیار مؤمنان راسخ و دین‏باوران راستین و مجاهدان شجاع و حامیان‏ پرشور حق و حقیقت،در طول تاریخ دین‏باوری وجود دارند که‏ از میان همین فهمهای غیر تخصصی انسانهای بظاهر عامی و ناآشنا با فلسفه و عرفان،کلام و فقه و...برخواسته‏اند و همینها بوده‏اند که همواره بدنهء اصلی حرکتهای دینی و ایمانی را در عرصهء تحولات و انقلابات عظیم و شگفت معنوی و اجتماعی تشکیل‏ داده‏اند.بنابراین بسیار بجاست که در مقام ابلاغ تعالیم دین و تلاش برای ایجاد اعتقاد و ایمان و باور به حقایق دین آنجا که‏ هدف ما برانگیزاندن انسانها و تأثیر در دل و جان،روح و اندیشهء آنان است،فهمهای تخصصی از دین را تنها مجرای معتبر و مطمئن عرضه دین ندانیم و گمان نبریم که برای رساندن پیام دین‏ به دلها و هدایت انسانها بسمت حق و حقیقت،همواره و در همه جا باید حتما معارف دینی را در بسته‏بندیهای علمی و تخصصی عرضه داشت بلکه چه بسیار زمینه‏های فطری و عقلی‏ در درون انسانها وجود دارد که به پشتوانه آنها هر انسانی حقایق‏ دین را بدون نیاز به استدلالهای پیچیده و مایه گذاشتن از تئوریها و نظامها و نحله‏های فکری و فلسفی،به گوارایی مایهء حیات، به جان خواهد نیوشید و بهتر از هر بیان متکلّفانه و دقت‏نظرها و پیچ‏وخمهای منطقی و کلامی و فلسفی که در حوصلهء فهم‏ هر کسی نیست،حقانیّت امری را در درون جان خویش به منطق‏ فطری باور می‏آورد.

**توحید افعالی و قضا و قدر در بینش مؤمنان**

از این منظر است که اکنون سؤال می‏کنیم یک مؤمن واقعی، به مسأله قضا و قدر الهی چگونه می‏نگرد و چگونه این باور را با تلاش و فعالیت روزانه و امید به زندگی و تکاپوی سازندهء خود در عمل وفق داده است؟کسی که روزی‏رسانی و مقسوم بودن‏ قبلی رزق را مطابق تعالیم دین باور دارد و در عین حال با تلاش و نشاط تمام در عرصهء زندگی و تحصیل معاش فعالیت می‏کند چه تصور و تلقی‏ای از روزی‏رسانی حق و ارتباط آن با تلاش‏ خودش دارد؟این دو چگونه در اندیشهء او به تسالم رسیده‏اند؟ چگونه است که درصدر اسلام با آن نزدیکی به سرچشمهء دین و دین‏باوری هرگز اعتقاد به اینکه همه چیز تحت مشیت و اذن‏ خداوند و در واقع فعل حضرت حق است،مانع مجاهدتها و تحمل مصائب و آلام در راه تحقق آن اهداف سترگ و عظیم‏ (پیروزی اسلام بر جهان آن روز)نگردید؟آیا می‏توان گفت که‏ آنان اساسا نگرش قضا و قدری نداشتند و آنهمه تلاش و مجاهدت خستگی‏ناپذیر،برخلاف چنان باوری بوقوع‏ پیوسته است؟!و یا برعکس اساسا رمز پیروزی آنان همین باور عمیق و راسخ به توحید افعالی و قضا و قدر الهی بود؟ اگر چنین است آنان این باورها را چگونه و با چه تصوّر و فهمی‏ در اندیشه و جان خویش پذیرفته بودند؟

ممکن است گفته شود اینهمه،صرف یک تعبّد محض‏ بوده است چون خداوند و پیامبر او امر به جهاد کرده بودند می‏جنگیدند و در عین حال،چون در قرآن آمده بود که هیچ‏ رویدادی نیست مگر آنکه از پیش،قضای الهی بر آن واقع شده و به ثبت رسیده است،1به این نیز باور داشتند.بنابراین، به پشتوانه ایمان خویش دو باور متناقض را پذیرفته بودند و هرگز در مقام تعقل این دو باور و لوازم مترتّب بر هریک برنمی‏آمدند. تنور ایمان داغ و مجالی برای اندیشه‏ورزی نبود! کما اینکه وقتی آن تلاشها و مجاهدتها به کاستی گذاشت و امور دنیوی بر باورهای اخروی سایه افکند و کورهء ایمان به سردی‏ گرائید،با کاستی گرفتن«عمل»،مجالی برای«نظر»پیدا شد و شبهات آغاز گردید،در نتیجه بازار جدالهای کلامی و شبهات گرم شد.

نگارنده درصدد آن نیست که به علل تاریخی شروع‏ جرّ و بحثهای کلامی بپردازد اما بدون تردید سردی ایمانها و از حرکت افتادن گردونهء عمل یکی از عوامل مؤثر ایجاد شبهه و تردید در معتقدات بوده و هست.در عین حالیکه عوامل‏ مؤثر دیگری نیز قطعا در پیدایش مباحث کلامی دخیل بوده‏اند. اما اینکه گفته شود در دورهء قوت ایمان و بازار عمل،اندیشه‏ورزی‏ جائی نداشته است هرگز پذیرفته نیست مگر آنکه کسی باور کند مقولهء«ایمان»از مقولهء«معرفت»بیگانه است.درحالیکه خود معارف دینی با صراحت و تأکید تمام این تصوّر غلط را ردّ می‏کنند و اساسا ایمان را اگر نگوئیم از مقولهء معرفت،قطعا پیوسته و هم‏ آغوش با معرفت و فهم می‏دانند.مطابق معارف و تعالیم دین‏ «ایمان»و«عقل»در کانونی‏ترین نقطه شخصیت انسان یعنی‏ «قلب»او،به یکدیگر پیوند خورده و هویت واحدی را پیدا می‏کنند؛همچنانکه قلب جایگاه ایمان و تقوی است،2وسیله‏ و پایگاه اندیشهء صحیح و تعقل و تفکر نیز هست‏3در قرآن کریم، تردید و اطمینان،شک و یقین و حتی شنوایی و بینایی‏4به قلب‏ انسان نسبت داده شده است.بنابراین ایمان به ظاهر عامیانه‏ اگرچه آراسته و مزیّن به اصطلاحات و الفاظ فنی و دقیق نبوده و حتی ممکن است ابزار توصیفی و بیانی آن در ذهن چنان مؤمنی‏ نبوده و یا او توانایی قالب‏بندی ادیبانهء چنان ایمانی را به نحو خواص‏پسند نداشته باشد5اما از آنجا که حقیقت ایمان و اقتضای آن جز این نیست که صحنهء دل و روح آدمی را به اطمینان‏ و آرامش و امنیت می‏رساند،پس به میزان قوت و قدرت ایمان، جای بر ابهام و اضطراب و تشویش در ذهن و اندیشه او نیز،تنگ‏ آمده و مجالی برای بروز شک و تردید باقی نمی‏ماند.

وقتی دل در تسخیر ایمان است،عقل و اندیشه نیز عرصهء امنیت و معرفتی مناسب و مسانخ با چنان ایمانی است؛ همچنانکه«عمل»نیز که بارزترین مظاهر شخصیت ماست از لوازم ایمان و معرفت تلقی شده است و نمی‏تواند جدای از آن‏ دو باشد.بر این اساس است که هرگز ممکن نیست ایمانی قوی‏ با فاهمه و عقلی ضعیف جمع آید؛باوری راسخ و مستحکم‏ با اندیشه‏ای متزلزل و سست همراهی کند.همواره ایمانهای‏ بزرگ پشتوانه‏ای از معرفتهای عمیق و قویم داشته و به اعمالی‏ سترگ و شگفت انجامیده‏اند و مؤمنان راستین،عارفان حقیقی‏ بوده‏اند.پس این نظر که ایمانهای عامیانه فاقد جنبه معرفتی بوده‏ و لذا پذیرش دو باور بظاهر معارض را از این طریق می‏توان توجیه‏ کرد،نظریهء نادرست و غیر قابل دفاعی است و باید توجیه صحیح را از نظریهء دیگری توقع داشت.

**فطرت‏گرایی در دعوت دین**

ممکن است گفته شود اساسا باورهای مفروض،عقلا با یکدیگر معارض نیستند و شبههء جبر در تأمل دقیق عقلی‏ وجه قابل قبولی ندارد.یعنی اگرچه با تبیین دقیق عقلی می‏توان‏ ثابت کرد که وجه تناقض و تعارضی میان توحید افعالی و اختیار انسان نیست و قضا و قدر با تلاش مختارانهء انسان منافاتی ندارد و نگارنده نیز بر همین باور است-که در جای خود تفصیلا بدان‏ خواهیم پرداخت-اما سخن در خصوص ایمانهای عامّه مردم و باورهای راسخ مسلمینی چون مؤمنان صدر اسلام است که عموما در زمرهء توده‏های مردمی و غیر خواصّ بوده‏اند.مسلما تسالم این‏ باورها در اندیشهء آنان از راه تأمّلات دقیق عقلی فراهم نیامده بود پس چگونه آنان به چنان امنیّت فکری و روانی نایل آمده بودند که‏ غالبا حتی در این خصوص سؤالی نیز در ذهن نداشتند؟

برای پاسخ‏گویی به این سؤال لازم است به یک نکته بسیار مهم که در زمرهء اصول انسانشناسانهء تعلیم و تبلیغ حقایق دین است‏ بخوبی توجه کنیم و آن«فطرت‏گرایی»در تعلیم و تبلیغ است. اگر دین فطری است در مقام دعوت نیز بزرگترین تکیه‏گاه خود را فطرت انسانها قرار می‏دهد.

دین مخاطب خود را موجودی می‏داند که سرمایه‏های‏ دین‏باوری را در درون خویش دارد.او را بالفطره خداگرا بلکه‏ خداشناس می‏شناسد نه‏تنها سرشت آدمیان را با اصول و امّهات‏ شرایع الهی آشنا می‏داند که یک‏یک احکام شریعت و معارف‏ الهی را مقبول و مطبوع خمیرهء جان او تلقی می‏کند.او پیش از آمدن هر شریعتی با خدا پیمان بسته است و عهد بندگی را طوعا و از سر اشتیاقی نهادین،بر گردن دارد.بدیهی است مخاطبهء دین‏ با چنین موجودی مخاطبهء با آشنا و همدل خویش است نه مخاطبه‏ با بیگانه و معاند یا کسی که نسبت به همه چیز حالت انکار و الحاد در روح او موج می‏زند.مخاطبه با آشنایی اینچنین بسیار سهل و آسان است.او نیاز به آموزش و استدلال در اصول و کلیات دین ندارد،«تذکر»و یادآوری طلب می‏کند.دعوت او، دعوت به امری جدید و نامأنوس نیست بلکه دعوت به میثاقی‏ است ازلی و سرشته با جان او که فراموش‏شده و به پیمانی که غبار حیات زیستی و روزمره بر آن نشسته است.

لذا بیان و زبان دین،شیوه مواجهه و دعوتش از انسانها، منطق و نوع استدلال،ابزار و وسایل و وسائطی که بکار می‏گیرد متناسب با وضعیّت چنین مخاطبی است.

بر این اساس است که می‏گوئیم دین بر پایهء منطق فطری و نداهای درونی و گواهیهای وجدانی و تأییدات عقلی بنا شده‏ است و از واقعیت بالفعل و مکتوم وجود انسان،کمال استفاده‏ را در دعوت خویش می‏برد.لذا با کمترین نیرو بیشترین حرکت‏ را می‏آفریند.اشتیاق و شیفتگی درونی انسان به«کمال»و «جمال»،و«حقیقت»باور دارد،لذا تنها پرده‏ها را کنار می‏زند. استدلالهای خود را بر پایهء باورهای درونی و یقینهای فطری‏اش‏ قرار می‏دهد.لذا نیاز به راه دراز و باریک اندیشانهء ارجاع‏ به بدیهیات اولیه عقلی ندارد.منطق«اقبال»و«ادبار»او را منطق‏ عقل ریاضی و فلسفی نمی‏داند بلکه منطفی فطری می‏داند که‏ هم عقلی است و هم قلبی،هم به روابط منطقی وفا می‏کند و هم به تمایلات روحی و سرشتی انسان(نمونه مبیّن این منطق و نحوه استدلال را در محاجّه ابراهیمی(ع)در قرآن کریم که‏ هم‏صحبت از«محبت»است و هم تعقل و قیاس منطقی می‏توان‏ مشاهده کرد.)6

ازاینروست که دعوت دین همانطور که تاریخ نشان داده‏ است برای همهء انسانها دعوتی بوده است شیرین و جذاب و گوارا،زلال و خالی از تکلّفها و راههای پرپیچ‏وخم شبهه‏افزا. با توجه به این نکته بسیار مهم و مبنایی است که به ضعف و اعوجاج بسیاری از تبلیغات مذهبی و آموزشهای دینی جوامع‏ اسلامی پی می‏بریم.در عین آنکه معترفیم زمانهء ما زمانهء شبهات‏ و اعتراضات بسیار بر ساحت دین و معارف الهی است و اساسا تفکر جدید با اندیشهء دینی اصیل،بیگانه است.اما همچنانکه‏ اشاره شد لحاظ این مقتضیات عصری به معنای آن نیست که‏ انسان و جوهرهء انسانی او را نیز عصری بپنداریم و در مقام ارائه‏ پیام دین بو نوباوگان و نوجوانان و نسل نوپایی که شکوفه‏های‏ فطرت‏اش هنوز پژمرده نشده و سلامت قلب و روح او گرفتار اعوجاجات و انحرافات رایج نگردیده است بگونه‏ای عمل کنیم‏ که گویی تمام ملحدین و فیلسوفان ضد دین را در مقابل داریم‏ و مخاطب ما چیزی جز شبهه در اندیشه و دل ندارد و منطقی جز منطق ریاضی و استدلال محض را نمی‏شناسد!

**مبنای فطری و ایمانی درک مؤمنانه از توحید افعالی**

توجه به سه اصل که هم در زمرهء باورهای فطری انسان‏اند و هم در زمرهء اعتقادات ایمانی یک فرد مسلمان،کافی است که‏ تصوّر عامّه مؤمنان را از توحید افعالی و قضا و قدر الهی بروشنی‏ ترسیم کند:1-اصل اختیار؛2-اصل فقر و نیاز انسان؛3-اصل‏ مالکیت و صاحب اختیاری خداوند.

1-اصل اختیار:باور به اختیار نه‏تها از مسلّمترین باورهای‏ فطری انسان که از واضحترین و روشنترین احساسهایی است‏ که هر انسانی در درون خویش بطور مستمر به علم حضوری و حصولی ادراک می‏کند.این باور آنچنان در روح و اندیشه و روان انسان راسخ و نافذ است که عموم تظاهرات شخصیتی و اعمال و رفتارهای فردی و اجتماعی او تحت الشعاع کامل این‏ باور و احساس است.نه‏تنها احساس گناه،پشیمانی،احساس‏ مسؤولیت،روحیه تعهدپذیری،التزام به قراردادهای اجتماعی، ارزش‏گرایی،هدفداری در زندگی،پذیرش نظامات حقوقی و جزائی در همهء جوامع و کلیّه نظامهای‏ تعلیمی و تربیتی...بلکه اساسا ارادهء تلاش و انگیزهء حرکت‏ -هر نوع تلاش ارادی و هرگونه حرکتی که بمنشاء و انگیزه و اراده‏ای‏ از انسان صادر شود-حتی در کمترین فعالیتهای ارادی انسان، جز برمبنای اختیار داشتن انسان و توام با این احساس و باور نمی‏تواند از او صادر شود.کسی که خود را حقیقتا مجبور بداند هرگز تصمیم و اراده‏ای به انجام عملی از او سرنخواهد زد.بلکه‏ تصمیم و عزم بر کار و اراده،عین ظهور اختیار انسان است و اساسا اختیار مظهری غیر از این ندارد.

البته چه بسا مدعی شود همین تصمیم‏گیری و اراده‏ کردن اختیاری نیست،از ما جبرا اراده‏ای صادرمی‏شود.در این‏ صورت چنین کسی باید اراده و تصمیم خود را به غیر خود نسبت‏ دهد،یعنی بر این باور باشد که او خودش نیست که اراده می‏کند! او خودش نیست که تصمیم می‏گیرد!درحالیکه روشن‏تر و بدیهی‏تر از این باور نداریم که ارادهء ما از خود ما نشأت می‏گیرد و همین انتساب حقیقی افعال و اراده‏ها و تصمیمات به خودمان، بهترین دلیل است که ما مختاریم و کس دیگری اراده و تصمیم و عمل ما را تعیین نکرده است.

ازاینروست که انسان در هیچ مرحله‏ای از افعال ارادی خود کمترین احساس جبری ندارد و هرگز مردم و امتّی در تاریخ‏ مشاهده نشده است که منکر این خصیصهء بدیهی در خود باشند مگر معدودی از اهل نظر و فلسفه و کلام،آنهم نه باوری در عمل‏ و در متن واقعی زندگی و تلاش بلکه تنها در عرصهء ذهن،آنهم‏ نه اندیشه و نظری ابتدایی و اصلی و مبنایی،بلکه بطور ثانوی و تبعی و ناشی از استلزامات منطقی یا خیالی سایر باورهای آنان؛ مثلا اندیشه جبر در متکلمین اشعری نه یک اندیشه ابتدایی و اصلی بلکه از توابع باور آنها به توحید افعالی است.براساس‏ باوری ضعیف و خام‏اندیشانه نسبت به توحید افعالی چنین گمان‏ داشتند که قبول اختیار ملازم با نفی توحید افعالی است لذا برای‏ حفظ آن اعتقاد مبنایی و محوری به جبراندیشی روآوردند.

بدیهی است که چنین باور راسخ و بدیهی‏ای که همهء زندگی‏ انسان تحت الشعاع آن است هرگز در اندیشهء عامّه مردم متزلزل و مخدوش نخواهد شد و هرگز برای باور بدان خود را نیازمند استدلال و برهان نمی‏دانند.

2-اصل نیاز و فقر:از سوی دیگر با اینکه انسان خود را آزاد و مختار در افعال خود(افعال نفسانی)می‏یابد،در عین حال خود را یکسره ضعیف و ناتوان و نیازمند و فقیر احساس می‏کند. انسان اگرچه از آغاز حیات تا پایان آن همواره حقیقتا نیازمند غیر و فقیر و ناتوان است،اما«احساس»این فقر و نیازمندی و عجز، در مقاطعی از حیات او تحت تأثیر غفلت و فراموشی،کژاندیشی‏ و باورهای دروغین،تخیّل و توهمّات خلاف واقع،...شدت‏ و ضعف می‏یابد.گرچه در دو سوی کرانهء حیات(کودکی و پیری) این احساس بوضوح تمام و با قوّت و شدّت برای او حاصل‏ است،اما در میانهء این مسیر گاه هست که چنان احساس استغنایی‏ به او دست می‏دهد که چه بسا متفرعنانه ادعای پروردگاری نیز داشته باشد.در عین حال،نظام آفرینش آنچنان حکیمانه است‏ که از یک سو وجود بلایا و حوادث طبیعی،مرگ و حیات، امراض و بیماریهای مختلف،مشکلات و بحرانهای اجتماعی، ابتلائات جوامع انسانی به ظلم و بیعدالتی،فقر و محرومیت، بی‏نظمی و عدم امنیت،فساد و تباهی،...گرفتاریها و معضلات زندگی فردی و خانوادگی و از سوی دیگر مقاومت و صلابت قاطعانهء نظامات و قوانین حاکم بر واقعیتها در مقابل آمال و خواستهای دورودراز انسان همگی بگونه‏ای است که‏ متفرعن‏ترین انسانها را به خود آورده و مراتب نیازمندی و عجزش‏ را دمادم به او گوشزد می‏کنند و با ایجاد شوک در خمودترین‏ اندیشه‏ها و غفلت‏زده‏ترین دلها،باور به این واقعیت متصلّب و قطعی را در عمق جان انسانها تثبیت می‏کنند نه‏تنها مرگ و حیات،فقر و غنا،ذلّت و عزّت،سلامت و مرض،مال و فرزند و موقعیت اجتماعی و...که حتی اعضاء و جوارح و کالبد مادی‏اش در عین سلامت نیز حقیقتا در تملک ارادهء او نیست. فرمان‏بری بدن از خواستهای او موقتی و براساس نظام حاکم‏ بر آفرینش است.همهء مالکیتها اعتباری و گذری‏اند و هیچ چیز وابستهء مشیّت انسان و بطور دایم رام ارادهء و خواست او نیست. وقتی اصل هستی انسان در تملک و اختیار خود او نباشد بطریق‏ اولیص آنچه را که ظهورات و آثار و توابع هستی خود اویند(اراده‏ و اختیار و سایر افعال نفسانی)در تملک و تصرّف حقیقی خود او نیست بلکه سرمایه‏ای جز فقر ندارد.

این احساس فقر و عجز که بطور طبیعی برای عموم انسانها -البته با شدت و ضعف-حاصل است،با همهء وسعت و شدّتش‏ هرگز از آن احساس اختیار فطری نمی‏کاهد.اختیار داشتن ملازم‏ با این نیست که همهء خواستها و اراده‏های ما در متن عالم خارج‏ تحقق یابد و واقعیّت خارجی تحت تملّک و تصرّف ارادهء ما باشد.توّهم‏چنین تلازمی بیشترین نقش را در دامن زدن به شبههء جبر داشته است.جبر یا اختیار ما در اراده کردن و سایر افعالی‏ که از نفس ما سرمی‏زند ربطی به این ندارد که آنچه که در بیرون‏ نفس ماست نیز تابع ارادهء ما باشد یا نباشد.البته نظام آفرینش‏ بگونه‏ای رقم خورده است که بسیاری از امور خارجی مطابق با ارادهء ماست و ارادهء ما بطرق مختلف می‏تواند در واقعیتهای بسیاری از عالم نافذ باشد کما اینکه بسیاری از امور نیز هست که ارادهء ما کمترین نقشی در تحقق آنها نمی‏تواند داشته باشد.

البته چه بسا کسی این محدودیّت تصرّف در عالم خارج را به حساب جبری بودن نظام خلقت بگذارد،اما روشن است که‏ جبری بودن نظام خلقت غیر از جبری بودن اراده و افعال انسان‏ است.در این خصوص باید توجه داشت حتی محدودیّت دامنهء اختیار انسان نیز غیر از نداشتن اختیار است.توجه به این دقایق‏ بسیاری از شبهات جبراندیشی را مندفع می‏سازد.

3-اصل تملک و صاحب‏اختیاری خداوند:اعتقاد به‏ خداوند بعنوان«خالق»و«مالک»و«صاحب اختیار»همه چیز، اگرچه باوری فطری است اما در پرتو معارف دینی عمق و غنای‏ بسیار وسیعتری می‏یابد.بر پایهء این باور فطری و ایمانی است که‏ انسان،سراپا نیاز،خداوند را طرف اصلی فقر و احتیاج خویش‏ می‏داند.اگر او خود غرق در فقر و عجز است خداوند یکسره‏ در غنا و بی‏نیازی است.از آنجا که تمام هستی در ید قدرت‏ خداوند است و اوست که چون مالک حقیقی است،هرگونه‏ تصرفی را که بخواهد می‏تواند در آفرینش انجام دهد،لذا از اختیاری بسیار برتر از اختیار انسان برخوردار است؛وسیعترین و نافذترین نوع اختیار که تمامی عرصهء هستی را دربرمی‏گیرد.چون‏ هستی انسان نیز مخلوق اوست پس اختیار انسان نیز ذیل اختیار خداوند واقع می‏شود.نه‏تنها اصل هستی من،که اراده و خواست و اندیشه من نیز قطعا وابسته به خواست و مشیّت الهی‏ است.اگر او بخواهد من مختارم و با اختیار خود خواهم خواست‏ و اگر او نخواهد من نیز نخواهم خواست

«و ما تشاؤون الاّ أن‏ یشاء الله»

.(تکویر/29)

بنابراین اختیار خداوند نه‏تنها از حیث دامنه هرگز قابل قیاس‏ با دامنهء اختیار انسان نیست که اساسا حقیقت آن نیز با اختیار من‏ تفاوت بسیار دارد.اختیار او غیر قابل نفوذ و سیطره است،امّا اختیار من وابسته و کاملا تحت سیطرهء اختیار حق تعالی است. بنابراین قاهریّت ارادهء حق تعالی بر عالم هستی کامل و بدون‏ استثناء و خلل‏ناپذیر است و منطقه‏ای بخود رها شده(مفوّض) وجود ندارد که ارادهء حق در آنجا جاری نباشد.نه‏تنها آنچه در متن‏ تکوین و بیرون از وجود آدمی به منصهء ظهور و تحقق می‏رسد مطابق با مشیّت و ارادهء اوست که آنچه در درون نفس ما با فاعلیّت‏ حقیقی نفس و از سر اختیارمان سرمیزند عین مشیّت حق و متعلّق‏ اراده مقدس اوست.این باور چیزی جز همان توحید افعالی و حقیقت قضا و قدر الهی نیست.

هم«اصل اختیار»و هم«اصل فقر»و هم«اصل مالک و صاحب اختیاربودن خداوند»-چنانچه ذکر شد-علاوه بر فطری‏ بودن،مقبول و مورد تأکید معارف دینی هستند.بلکه اساسا جوهرهء«عبودیت»و«بندگی حق»،در باور عمیق‏ به مالکیت حقیقی و صاحب‏اختیاری مطلق خداوند نسبت به عالم و آدم نهفته است،و تا بنده«فقر حقیقی»خویش باور نیاورده باشد در این مسیر گامی از سر«اختیار»نخواهد زد. «احساس اختیار»از یک سو و«باور به فقر و ناداری»خویش از سوی دیگر او را به وادی«تفویض»و«توکل»و«تسلیم»به کسی‏ که او«غنی بالذات»و«مالک حقیقی»و«ربّ اصلی و یگانه» است رهنمون می‏شود.لذا تردیدی نمی‏توان داشت که عبودیت‏ حقیقی نیز جز در متن باور به«مالکیت»و«ربوبیّت»حق از یک سو و«افتقار»و«اختیار»خود از سوی دیگر پیا نمی‏شود.7

انسان مؤمنی که در عین احساس اختیار و باور به غرقه بودن‏ هستی در ناداری و ناتوانی،خداوند را صاحب‏اختیار همه چیز و طرف اصلی و حقیقی همه نیازمندیها می‏داند،یکسره روی دل را به او کرده و جز از او تمنّایی نخواهد داشت.او همه چیز خود و غیر خود را وابسته به عنایت و لطف خداوند می‏بیند،سرانگشت‏ قدرت و رحمتش را در هر جا و هر چیز قاهر می‏یابد،کمترین‏ قدرت و فاعلیتی را هرگز مستقل از قدرت و فاعلیّت‏ حق و مشیّت و اراده و اذن او احساس نمی‏کند(لا حول و لا قوة الا با لله).این‏چنین است که اگر به اختیار خود باور دارد و این‏ احساس او را به وادی تفرعن و غفلت از حق و نگرش تفویضی‏ نمی‏کشاند و اگر به توحید افعالی و قضا و قدر الهی ایمان دارد این ایمان نیز او را به ورطهء جبراندیشی و رخوت و رکود در عرصه‏ کار و تلاش و مجاهدت در راه حق نمی‏اندازد.

**عبودیّت و برترین مدارج اختیار**

نکته مهمتر اینکه وقتی انسان به وادی عبودیّت حق قدم‏ گذاشت و قلب و روح او به حقیقت نورانی ایمان منوّر گردید، از آنجا که حقیقت ایمان-چنانچه بیان شد-صرفا یک کشش و تمایل قلبی نیست که انسان را به تسلیم در برابر هر اعتقادی‏ فرا خواند بلکه حقیقت ذو شؤونی است که هم جنبهء معرفتی دارد و همه جنبهء گرایشی،لذا ذهن آدمی نیز در پرتو معارف ایمانی‏ منوّر گشته و نگرش و بینش و بصیرت جدیدی را در عرصهء تفکر و تعقل می‏آفریند.در فضای ایمان،نگرش به عالم و آدم‏ تغییر می‏کند و تلقی و تفسیر جدیدی از هستی در مفکرهء آدمی‏ پیدا می‏شود.بدیهی است در این تفسیر،همهء پدیده‏ها و روابط و رویدادهای جهان،چهرهء ویژه9 و تبیین خاصّی می‏یابند که تنها در محدودهء ایمان و سپهر اندیشهء مؤمنانه عمیقا قابل فهم و دریافت‏اند،نه در فضایی تهی از ایمان و معنویت و اندیشه‏ای‏ بی‏بهره از معارف ایمان و جانی عاری از حیات و نشاط معنوی. به نظر میرسد بزرگترین اشتباه کسانی که تحت عنوانهای‏ آکادمیک«فلسفه دین»و«دین‏شناسی»یا «معرفت‏شناسی دینی»،معارف دینی را مورد مداقّه قرار می‏دهند در همین نکته مهم نهفته است که به معارف دینی از منظری بیرونی و خارج از فضای ایمانی و حیات متدینانه و صرفا نظری نگریسته‏اند.اینان گمان دارند که اندیشه‏ها و باورهای‏ ایمانی را می‏توان گسسته از کیفیات روحی و قلبی انسان‏ها و بدور از عرصهء زنده و واقعی و عینی حیات ایمانی آنها تنها در آزمایشگاه ذهن و اندیشهء صرف فهمید.غافل از اینکه‏ هیچ اندیشهء محض و بی‏رنگ و بی‏مبنا و پیش‏فرضی در عالم‏ وجود ندارد.قطعا در بیرون از فضای ایمان و اندیشهء دینی، سپهر دیگر و فضای دیگر از اندیشهء حاکمیت دارد که نگرشها و باورهای دینی را به استحاله و تحریف می‏برد.لذا اینان همواره‏ در مواجهه با اصولی‏ترین و عمیق‏ترین باورهای دینی،علاوه‏ بر آنکه گرفتار تناقض‏بینی‏های بزرگ شده‏اند،معرفت دینی را نیز از جوهره و حیات اصیل خویش تهی کرده و جز کالبدی‏ بی‏روح و جسدی بی‏جان چیزی تحویل فاهمه خود و پیروانشان‏ نداده‏اند.برخی از اینان اساسا اندیشهء دینی را قابل تفسیر و تأویل‏ عقلی و منطقی ندانسته و لذا رویکردی ذوقی و عرفانی به دین را برگزیده‏اند.و برخی دیگر نیز که به دفاع از اندیشهء دینی به میدان‏ آمده‏اند،چون در عرصه و فضائی که مربوط به تفکر و فلسفه و نگرشی غیر از تفکر و نگرش دینی است خواسته‏ا ند از دین دفاع‏ کنند،در این میدان چندان طرفی نبسته‏اند و اگر مواضع اصلی را به حریف واگذار نکرده باشند،موفق هم بیرون نیامده‏اند.

در تفسیر مؤمنانهء هستی همه چیز آیت حق‏اند و کلمه‏ خداوند.همه از او پدید آمده و رو به سوی او دارند.همهء آفریدگان نه‏تنها با یکدیگر مأنوس و آشنا و در اصل و حقیقت‏ خویش یگانه‏اند که با خالق و آفریدگار خود نیز پیوندی عمیق‏ دارند.عمیق‏ترین پیوندها،بگونه‏ایکه در حاقّ هستی خویش‏ جلوات او را می‏یابند و خود را کلمه‏ای از کلمات حق و آیتی از او و جلوه‏ای از تجلیات اسمائی و صفاتی آن ذات بی‏چون احساس می‏کنند.رابطهء مؤمن با خداوند آنچنان صمیمانه است‏ که او خدا را همه‏کارهء خود می‏داند،«ولیّ»،و«وکیل»،«ناصر» و«هادی»،«ربّ»و«رزاق»و«مالک»و«صاحب‏اختیار»،و در مراحلی«حبیب»و«محبوب»،«عاشق»و«معشوق».«دوری و ناآشنائی» به«صمیمیت و انس»می‏انجامد و صمیمیت و انس به«محبت و عشق»و محبت و عشق به«یگانگی و وحدت».

در مقام عبودیّت،بنده همه چیز خود را خدا می‏یابد و همهء آرزوها و تمنیّات و آمال قلبی‏اش را در او خلاصه می‏بیند،یکسره‏ رو به سوی او می‏آورد و جز رضا و خرسندی او چیزی را طلب‏ نمی‏کند.ارادهء خود را مستهلک در ارادهء او می‏خواهد و ارادهء او را بهترین اراده برای خود تلقی می‏کند و میان خواست و مشیّت او و طلب و ارادهء خود تفاوتی را نمی‏خواهد و در مراحلی نمی‏بیند. بدیهی است وقتی«ناخودی»از میان برخاست و یکسره«خودی» حاکمیت یافت در چنین حالتی فعل حق فعل بنده است و فعل‏ بنده فعل خدای او.نه‏تنها کمترین شائبه‏ای از جبر در میان‏ نمی‏آید که یکسره«آزادگی»و«حریّت»و«اختیار»است و بلکه‏ در مقام عبودیت و اخلاص برای بندهء حقیقی بالاترین مرتبهء اختیار و احساس آزادگی پیش خواهد آمد.

وقتی بین انسان و خدا،بیگانگی از میان برخیزد و آدمی‏ خداوند را جان‏جان خویش و اصل حقیقت هستی‏اش باور کند، نه‏تنها هرچه از دوست می‏رسد نیکو خواهد بود که وقتی دوست‏ اصل خود او شد هرچه از او می‏رسد عین فعل خود احساس‏ خواهد شد.روشن است بمیزانی که بنده در مقام عبودیت و اخلاص و خداگونگی(توحیدی شدن شخصیّت‏اش)به پیش رود این احساس آزادگی و اختیار افزایش می‏یابد تا آنجا که در عبودیت‏ محض،اختیار محض احساس می‏شود.وقتی خواست‏ و مشیّت،یکی شد فرقی میان بنده و خدا از حیث شنوایی و بینایی‏ و اراده و عمل باقی نخواهد ماند.8دامنهء اختیار انسان پهنهء هستی‏ را هم دربر خواهد گرفت نه‏تنها به مقام«استجابت دعا»و «شفاعت»که به«ولایت تکوینی»خواهد رسید.این تصرّف‏ و اشراف تا مقام ولایت کلیّه و خلیفة اللهی،که نشستن بر صدر هستی است،می‏تواند اوج بگیرد.

بنابراین وقتی بنده مؤمن خود را در مسیر حق قرار می‏دهد و از سر اخلاص اقدام به عمل می‏کند،فعل خود را که مرضی حق‏ است عین ظهور مشیّت او تلقی می‏کند،خداوند را صاحب‏ اختیار هستی و پروردگار مدبّر حقیقی زندگی‏اش احساس‏ می‏کند،با همهء توکل به او رو می‏کند در عین آنکه خود را در تحقق‏ اهداف و آمال و نیّات خود،هیچکاره تلقی می‏کند،تلاش و تکاپو در راه تحقق مقاصد و اهداف مقدس را وظیفه خود می‏داند؛بلکه هر جا که احساس تکلیف الهی کند با همهء وجود وارد می‏شود اینکه سرانجام فعل او چه خواهد بود و در این مسیر چه بر سر او خواهد آمد،همه را به مشیّت و ارادهء صاحب‏اختیار اصلی واگذار می‏کند،و زبان حالی جز این ندارد که:

پرّ کاهم در مصاف تندباد من نمی‏دانم کجا خواهد فتاد گر هلالم گر بلالم می‏دوم‏ مقتدا بر آفتابت می‏شوم

چگونه ممکن است گردنگرانی بر ساحت دل و اندیشهء مؤمنی‏ بنشیند وقتی که هر قضایی را از جانب او برای خود خیر می‏ داند:«فی کل قضاء خیر للمؤمن»(حضرت امام صادق(ع))ژ «فی کل قضاء الله خیرة للمؤمن».(حضرت رسول اکرم(ص))

در رابطهء دوستی با خدا است که قضا و قدر الهی نیز بر وفق‏ صلاح و خیر مؤمن و برای پاداش و توفیق او در آمال و اهداف‏ مقدسش،متحول می‏شود.ازاینروست که حضرت امیر(ع) در توصیف اولیاء الله چنین می‏فرمایند:

«...و ان صبّت علیهم المصائب لجؤوا الی الاستجارة بک،علما بأنّ أزمة الامور بیدک و مصادرها عن قضائک»9

در عین حال باید اعتراف داشت که مراتب عالیهء عبودیّت که‏ ارادهء بنده مستهلک در ارادهء خداوند شده و مقام رضا برای شخص‏ حاصل می‏شود،البته جنبهء عمومی ندارد و کمتر کسی را می‏توان‏ از عامّه مؤمنان در این مرتبه از عبودیت دانست.اما مسلّم اینست‏ که اقتضای ایمان و روح بندگی و عبودیت،چیزی جز این نیست‏ و صراط بندگی،مبنا و اساسی جز این ندارد.این راه مقدس‏ با اینکه به تعداد روندگان آن دارای مراتب و سطوح متفاوت‏ است،اما در تمامی مراحل و منازل آن-که‏ رو به سوی قرب هرچه بیشتر خداوند دارد-یک حکم و اصل واحد حاکم است و آن«اخلاص»و«تحصیل رضای خداوند» در تمامی افعال و حرکات و سکنات خود است.بدیهی است‏ هر اندازه این اصل در زندگی انسان تحقق یابد ثمرات معنوی و معرفتی آن نیز به همان میزان،قلب و روح و اندیشهء آدمی را روشن‏ و منوّر می‏سازد و زمینهء هرگونه شک و شبهه را از بین می‏برد و به‏ پیدا شدن فضائی از طمأنینه و امنیت در اندیشه و روان آدمی و حصول مراتبی از رضایت و خرسندی به افعال الهی و احساس‏ آزادگی و حریّت حتی در پهنهء هستی،منجر خواهد شد. چه بسیار ایمانهای بظاهر عامیانه،که از حیث صلابت،و قوّت‏ و اطمینان،در کمتر خواصّی به چشم می‏خورد.چه بسیار بیانات‏ ساده و بی‏پیرایهء برآمده از تجربهء مؤمنانهء افرادی بظاهر عامی که‏ از سخنان زیبا و فاخر و خواص بیشتر بر دل می‏نشیند و چه طمأنینه‏ها و آرامشها و امنیت‏های روحی که اهل مدرسه‏ بی‏بهرهء از آنند و حتی چه بسیار از اولیاء حق که در میان همین‏ توده‏های مردمی،گمنام و بی‏نشان در کسوت عوام با مردمان‏ سلوک کرده و می‏کنند.

آنچه در مجموع مورد تأکید نگارنده است این است که گمان‏ نبریم تنها راه پاسخ‏گویی و حلّ شبهات اعتقادی روی آوردن‏ به بحثهای نظری دقیق و متخصّصانه است.چه بسیار شبهاتی‏ که در طول تاریخ تفکر نظری انسان با آن همه مساعی عظیم‏ نوابع بشری،هنوز پاسخهای اقناع‏کننده‏ای برای همه نیافته است و همچنان اندیشه‏های مجرّد از ایمان و معنویّت در قبال آنها فرسوده و خسته‏اند.

هرگز گمان نکنیم راه تبلیغ و تعلیم حقایق دین و دعوت‏ به ایمان و معنویت و روی آوردن به خداباوری و حلّ شبهات، همواره همان راه طولانی و صعب باریک‏اندیشیها و تأملاّت‏ عقلی دقیق و ظریف است.«منطق فطری»و«گواهیهای درونی» و«تجربه‏های مؤمنانه»و«تقویت ایمان و معنویت»را در درون‏ انسانها نباید دست‏کم گرفت.قهرمانان اصلی تاریخ حقیقی و واقعی دین و دین‏باوری که منشأ تحولاّت عظیم معنوی و اجتماعی بوده‏اند بیش از همه از میان توده‏های مردم و اقشار غیر خواص برخاسته‏اند و اکثریت کسانی که لبیک اجابت‏ خالصانه به دعوت انبیاء و اولیاء حق گفته‏اند و در مسیر اهداف‏ مقدس و متعالی آنان در کارزارهای عظیم تاریخ،پایمردی و ثبات‏قدم نشان داده‏اند هم اینان بوده‏اند.از سوی دیگرچه بسیار خواصّی را می‏توان نشان داد که از علم و تخصص خود در وادی‏ عبودیت واقعی طرفی نبسته‏اند و اگر برخی نیز در جادهء معنویت‏ و کمال قدم گذاشته‏اند نه از ناحیهء علم و تخصص و بحثهای‏ نظری و دقیق بلکه از مسیری بوده است که عموم مؤمنان و عامّه‏ مردم نیز در آن طریق مشترکند.روشن است این سخن به معنای‏ انکار ارزش علم و تخصصهای نظری و یا انکار آثار معنوی علم‏ و معرفت در شخصیت انسان نیست.قطعا دین‏باوری و تعقل و تفکر هم‏آغوش‏اند و حقیقت ایمان بر بال معرفت و علم به مراتب‏ عالی سیر خواهد کرد.سخن در این است که نباید مسیر کسب‏ علم و معرفت و ایمان را در طریقهء علوم رسمی و اسمی خلاصه‏ کرد و تعقل و تفکر موردنظر دین را همان تعقل فلسفی و کلامی‏ دانست،«تفقه»در دین،«فقه‏دانی»نیست و حکمتی که قرآن‏ «خیر کثیر»معرفی می‏کند همان فلسفهء فنی نمی‏باشد بلکه‏ در معنایی عامتر و وسیعتر از قیل و قال مدرسه،لقمانها و سلمانها،بلالها و ابو ذرها،مقدادها و کمیل‏ها را نیز که‏ نمونه‏های اتمّ و اکمل دین‏باوری و حکمت و معرفت‏اند را نیز دربرمی‏گیرد؛و توده‏های عظیم مردمان دین‏باوری را که اساس‏ فرهنگ و تمدن دینی و مدنیّت اسلامی را با حیات مؤمنانهء خویش‏ رقم زده‏اند نادیده نمی‏انگارد.

با توجه به آنچه تاکنون معروض گردید هم در دریافت عامّه‏ مردمان براساس اصول سه‏گانهء فطری و ایمانی ذکر شده،هرگز وجهی برای پیدا شدن شبههء جبر پیش نخواهد آمد و هم در متن‏ حیات مؤمنانه‏ای که رو به سوی عبودیّت هرچه بیشتر در پیشگاه‏ حق دارد ریشه و اساس هرگونه شبهه نسبت به قضا و قدر و توحید افعالی زده می‏شود.اما از آنجا که در مقام طرح نظری این‏ باورها،خواه‏ناخواه ابهامات و سؤالها و شبهاتی پیدا می‏شود که چاره‏ای جز تأمل و اندیشه‏ورزی صرف ندارند،به تبعیّت از خود پیشوایان دین علیهم السلام و استمداد از پاسخهای ارزنده‏ و روشنگری که در هر مورد ارائه داشته‏اند تلاش خواهیم داشت‏ که دستآوردهای اندیشمندان اسلامی را در این خصوص در حد مجال این نوشتار مطرح ساخته به تبیین عقلی و مهمترین شبهاتی‏ که در خصوص توحید افعالی و باور به قضا و قدر و علم قبلی‏ خداوند در ذهن پیدا می‏شود بپردازیم.

همچنانکه پیشتر نیز بدان اشاره شد مهمترین شبهه‏ در خصوص باورهای مزبور،«شبهه جبر»است.با وجود برخی‏ سؤالات و شبهات پیرامونی دیگر،مسأله«جبر و اختیار» مهمترین و محوری‏ترین شبهه در این خصوص قلمداد می‏شود. با اینکه مبنای پاسخها یکی است اما بدلیل گسترده بودن موضوع‏ شایسته است که ابتدا بحث توحید افعالی را منحصرا مورد توجه‏ قرار دهیم سپس به شبههء جبر در مسأله قضا و قدر الهی بپردازیم.

**پانوشتها**

(1)-سوره حدید،آیه 22،23

(2)-سورهء مجادله،آیه 22؛حجرات،آیه 7

(3)-اعراف،179؛حج،46

(4)-اعراف،100؛نحل،108

(5)-امام صادق(ع):«نجد الرجل لا یحطی بلام و لا واو خطیبا مصقعا،و لقلبه أشد من اللیل المظلم.و تجد الرجل لا یستطیع أن یعبر عما فی قلبه بلسانه،و قلبه یزهر کما یزهر المصباح» (اصول کافی ج 4،ص 151 از ترجمه مصطفوی)

(6)-آیات 75 الی 80 سوره انعام

(7)-مأخوذ از مضامین حدیث عنوان بصری(بحار الانوار،ج 1، ص 224 و 225 روایت 17)

(8)-مأخوذ از مضامین نورانی حدیث قرب نوافل(اصول کافی،ج 4،ص 54 از ترجمه مصطفوی)

(9)-نهج البلاغه،خطبه 227